

www.3030.com

تذکرہ
پوستہ
پانچولو کوئیلو
ترجمہ حسین نعیمی



پائولو کوئیلو^۱ فیلسوف، نویسنده، آهنگساز، روزنامه‌نگار و متولد اوت ۱۹۴۷ در ریو دو ژانیرو، برزیل. تحصیلات دانشگاهی رشته حقوق را ناتمام رها کرد و به چون و چرا در علوم مکتوم رو آورد:

چگونه می‌توان خدا را از طریق رفتن به کنیسه یا کلیسا شناخت؟

و عشق به شناخت در او فزونی گرفت، از بچگی آرزو داشت دنیا را بشناسد، چرا که:

در آن چیزی می‌دید مهم‌تر از شناخت کاینات، شناخت خدا یا شناخت گناهان...

و میل به سفر در او تقویت شد:

«نمی‌خواهم کشیش شوم... می‌خواهم سفر کنم»، چون دنیا را گسترده، بی‌انتها و شگرف می‌دید.

در سال ۱۹۷۰ از همه چیز و همه کس برید و به سفر رفت:

1. Paulo Coelho

وقتی از صحراهای اندلس خسته شدم... ملوان می شوم، وقتی از دریا خسته شدم... به ساحل می رسم به شهرها... به فرصت‌هایی ناشناخته...

در مراجعت به برزیل به عنوان متخصص و صاحب‌نظر در موسیقی عامیانه برزیلی، همکاری خود را با مجله بیل‌بورد^۱ شروع کرد. همزمان برای خواننده معروف مردمی، رائل زی‌کساس^۲ آهنگ و ترانه ساخت... با وجود این آرزوی سفر هیچ‌گاه از او دور نشد... در سال ۱۹۸۰ برای دومین بار ترک یار و دیار نمود.

وقتی از صحراهای اندلس خسته شدم... ملوان می شوم، وقتی از دریا خسته شدم... به ساحل می رسم به شهرها... به فرصت‌هایی ناشناخته... وقتی اولین پرتو صبحگاهی ظاهر شد، او گله خود را در جهت خورشید در حال طلوع هدایت کرد.

از ۲۵ سالگی در پی «حدیث خویش» بود تا به سرچشمه عشق، به عشق معنوی برسد. اولین رمانش را به نام زائر کوم‌پوستل در سال ۱۹۸۶ نوشت. این کتاب شرح تجربه سفری است در جاده سنتیاگو، مسیری که زائران در گذشته‌های دور از آن می‌گذشتند و به سن ژاک دو کوم‌پوستل می‌رسیدند. در سال ۱۹۸۸، بزرگ‌ترین مؤسسه انتشاراتی برزیل به نام روکو^۳ کتاب کیمیاگر او را به چاپ رساند که در اندک‌زمان با استقبال بی‌سابقه‌ای مواجه شد (۲/۹ میلیون نسخه طی یک سال فقط در آمریکای جنوبی به فروش رسید). جوایز فراوانی را به خود اختصاص داد و به ۲۴ زبان ترجمه و در بیش از ۴۷ کشور منتشر شد. برادران وارنر، فیلمی از آن ساختند و

1. Billboard

2. Raul Seixes

3. Editoria Roeco

تلویزیون کانادا امتیاز تهیه سریال تلویزیونی از کتاب زائر کوم پوستل را به دست آورد.

نوشته‌های پائولو کوئیلو که هم‌اکنون به بیش‌تر زبان‌ها برگردانده شده به روایت سیدنی مورنینگ هرالد^۱ جزو ده کتاب پرفروش سال‌های اخیر است و عبارتند از:

زائر کوم پوستل (*Le Pelerin de Compostelle*)

کیمیاگر (*L' Alchimiste*)

بریدا (*Brida*)

له والکری (*Les Valkyries*)

کنار رودخانه پیدرا نشسته‌ام و گریه می‌کنم

(*Sur le bord de la rivière Piedra*)

Je me suis assise et j' ai pleuré)

و بالاخره مکتوب (*Maktub*)

همه این آثار به فارسی ترجمه شده است.

پائولو کوئیلو فیلسوف و نویسنده‌ای است اومانیست، شهرتش از برزیل، کشور زادگاهش به چهار گوشهٔ جوامع بشری گسترده شد... پاره‌ای او را همانند گابریل گارسیا مارکز می‌شناسند و گروهی او را می‌ستایند.

ده سال پیش از این، وقتی به خانه‌ای کوچک در سن ژان پیه دو پور^۱ قدم گذاشتم، مطمئن بودم که وقتم را بیهوده تلف می‌کنم. در آن دوره، روش تحقیقم در باره معنویات به اندیشه، به بیانی متفاوت می‌رسید:

راه شناخت پر رمز و راز است و در پس هر پرده اسراری نهفته است و... هستند کسانی که قادرند به درک اسرار فناپذیر پدیده‌ها برسند و آن را در اختیار گیرند و اسرار مگو را به دور از جماعت عامی فناپذیر نگه دارند.

با چنین نگرشی به مجهولات و با چنین بینشی به ذهنیات، پی گرفتن راه اعتقادی مردم عادی و سهل‌اندیش به نظرم راهی بی‌بهره بود و تلاش و جستجو در آن به نوعی آب در هاون کوبیدن.

گروهی از نسل هم‌عصرم، از جمله خود من، مجذوب سلک و دسته و فرقه و انجمن‌های اسرارآمیز شده و به دنبال طرز فکری بودند که:

وقتی از صحراهای اندلس خسته شدم... ملوان می‌شوم، وقتی از دریا خسته شدم... به ساحل می‌رسم
به شهرها... به فرصت‌هایی ناشناخته...

1. Saint Jean Pied de Port

همیشه مسائل پیچیده و موارد مشکل، انسان را به اسرار هستی نزدیک تر می کنند.

با وجودی که سیلان رازگونه شیفتگی و جذابیت چنان مجامعی در بستر هستی ام جاری بود... با وجودی که، دیوار ترسم فرو ریخته بود و در سلک همفکران آن چنانی بودم، دیری نپایید که به خود آمدم... دریافتم باید غرامت سنگینی برای چنین طرز تفکری بپردازم، آن هم به سال ۱۹۷۴، زمانی که استادم از طرح سفر زیارتی و جاده سن ژاک^۱ سخن گفت و من چه ساده!... این سفر زیارتی را خسته کننده و غیرلازم و بی بهره دیدم و حتا... حتا تصمیم گرفتم که از فرقه کوچک رام که آیین و رسوم آن بر پایه تبادل شفاهی افکار با بیان سمبلیک ایجاد شده بود خود را کنار بکشم. سرانجام، زمانی که حوادث مجبورم کردند پیشنهاد استادم را بپذیرم، به خود گفتم پروژه او، برابر میل و سلیقه من عملی و اجرا خواهد شد. در ابتدای سفر سعی کردم از پطرس شخصیت خارق العاده ای همانند دون خوان^۲ جادوگر بسازم، همان شخصیتی که کارلوس کاستاندا^۳ - نویسنده آمریکایی - به یاری او توانست چگونگی ایجاد رابطه با شگرفی ها را توجیه و بیان کند.

فکر می کردم با کمی تصور و تخیل خواهم توانست مسیر زیارتی سن ژاک را دلپذیر سازم:

نهان را به جای عیان
 صعوبت را به جای سهولت
 و اسرار را جانشین آشکار سازم

1. Saint-Jacques

2. Don Juan

۳. Carlos Castaneda: کارلوس کاستاندا نویسنده آمریکایی و دون خوان قهرمان نوشته های اوست. اکثر رمان های این نویسنده به فارسی برگردانده شده اند.

اما، پطرس، هر دفعه با ایده قهرمان سازی از خود مخالفت و در مقابل مساعی من مقاومت می کرد، همین امر سبب شد با وجود همه علائق و احساس متقابل راه به جایی نبریم و بالاخره از هم جدا شدیم. چند سال بعد از این مفارقت، فهمیدم چه تجاربی از آن سفر اندوخته ام. امروز، پرارزش ترین موهبتی که در اختیار دارم ناشی از چنین ادراکی است:

پدیده شگفت و شگرف، در بستر فکری انسان ساده و عادی جاری است.

و همین درک است که به من فرصت داد تا از خطرات نهراسم و به پایان راه ایمانی - اعتقادی خود برسم. و همین درک است که به من شهامت داد تا اولین کتابم زائر کوم پوستل را بنویسم.

و همین درک است که به من نیرو بخشید تا به خاطر آن کتاب مبارزه کنم و در مقابل حرف دیگران که می گفتند: «یک برزیلی، غیرممکن است بتواند از راه ادبیات و نگارش زندگی و امرار معاش کند» مقاومت کنم. و... بالاخره با درک این که «ناگزیر باید طریق مردم عادی را پیمود» سعی کردم تا در جدل مقدسی که روزانه با خود داشتم به رزانت و خویشتن داری و پایمردی برسم.

دیگر هیچگاه راهنمای سفرم را ندیدم. وقتی کتاب در برزیل چاپ شد سعی کردم با او تماس بگیرم، ولی او به من جواب نداد. وقتی ترجمه انگلیسی آن منتشر شد، از فکر این که بالاخره او روایت مرا از سفر مشترکمان خواهد خواند خوشحال بودم. مجدداً سعی کردم به او بپیوندم، ولی او شماره تلفن خود را عوض کرده بود.

و تو...

که در محضر متبرک و منزله رام با گوش جانت کلام زندگی را
می شنوی و بادستانت پویایی هستی را لمس می کنی... یگانه شاهد
آن تا آخرت خواهی بود.

استاد شمشیر تازه ام را بی آنکه از غلاف خارج کند بلند کرد. شعله های
آتش رقص کنان، به روشنی نشان می دادند که مراسم ادامه دارد...
پس آنگاه زانو زدم و در مقابل خود، با دستانم شروع کردم به کندن
زمین...

در شب دوم ژانویه ۱۹۸۶ بود که ما بر قلّه کوه لاسِرا دو مار^۱ در
مرحله ای از تهذیب موسوم به خیزش های سیاه بودیم.
علاوه بر استاد، من، همسر و یکی از مریدانم و نماینده ای هم از سلک
بزرگ اخوت - که شکل دهنده و مروج جهانی آیین و مسلک معنویت بر
پایه سنت است - به همراه یک نفر راهنمای محلی حضور داشتند.
همگی، حتا راهنمای محلی، با پیش بینی آنچه به وقوع خواهد
پیوست، در مراسم ارتقای من به مرحله استادی در آیین رام - یکی از
سلک های قدیمی برادری مسیحیان - که به سال ۱۴۹۲ به وجود آمده
بود، شرکت و نظارت داشتند.

1. La Serra do Mar

روی زمین، شیار و حفره‌ای کم عمق ولی طویل کنده بودم. با تشریفات رسمی، در حالی که عبارتهای متن آیین را بر زبان جاری می‌ساختم ضربه‌ای بر زمین کوبیدم. همسرم به من نزدیک شد، شمشیرم را که مدت ده سال ابزار کار و در طول آن مدت همچون یآوری در کنارم بود به من بازگرداند. شمشیر را در شیار کنده شده زمین جای دادم، با خاک روی آن را پوشانیدم و سطح زمین را مجدداً صاف کردم.

زمانی که این اعمال را به پایان بردم و شمشیر قدیمی، این دوست و یاور دیرین خود را مدفون ساختم، به یاد آوردم لحظاتی را که با آن، از مراحل گذشتم، مطالبی آموختم و پدیده‌هایی را که توانستم ظاهر کنم... همه و همه این یادها و خاطره‌ها در ذهنم جان گرفتند و اینک زمین است که آن را در دل خود نهان کرده است... تا بار دگر آهن تیغ‌اش و چوب دسته‌اش چیزی را - زمین را - تغذیه کند که همه قدرتش را طی سال‌ها، از آن‌جا به عاریه گرفته بود.

استادم نزدیک شد و شمشیر تازه را در مقابلم، بالای محلی که شمشیر قدیمی را دفن کرده بودم گذاشت. پس آن‌گاه، همگی دست‌ها را رها ساختند. استاد، نور عجیبی در اطراف ما ایجاد کرد، نوری که روشن نبود، ولی دیده می‌شد. نوری با رنگی متفاوت، همچون رنگ زردی که از آتش تابیده شده باشد. بر سایه‌ها و شبخ انسان‌ها زده بود.

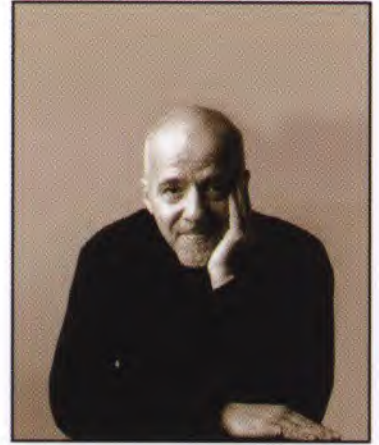
در حالی که شمشیر خود را از غلاف خارج کرده و بر شانه‌ها و سرم گذاشته بود گفت: «با اختیار و عشق به رام، من تو را برای روزهای باقیمانده عمرت به نام استاد و به رتبه شوالیه مفتخر می‌کنم با:

ر برای راستی

ا برای ارادت

م برای محبت

و...



www.30Book.com

#تشر ثالث

	ISBN 978-96404-11-3
	 9 789646 404113

۲۸۵۰۰ تومان